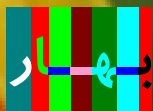


رحیمه توخی
(۱۴ مارچ ۲۰۰۹)



باز به دماغ خسته ام ، بوی بهار می رسد
بگوشم ز هر طرف ، نغمه هزار می رسد
زمردین صحن چمن ، روئیده لاله در دمن
قامت سرو را نگر ، جلوه ای یار می رسد
گذر کن به بوستان ، عشرت باغ و راغ نگر
نرگس و سوسن و ریحان ، به مرغزار می رسد
نالہ ی آبشار شده ، همراه با نوای نی
آب زلال ز چشمه سار، به جویبار می رسد
شمیم گل مست نمود ، دل و دماغم ساقیا
دیدم تندیس نگار ، چشم ی خمار می رسد
غنچه بشگفت در چمن ، پروانه رقصان گرد آن
زنبور از بهر عسل ، دیوانه وار می رسد
از بیخ و بن هر درخت ، ریشه زده جوانه ها
بر شاخ و برگ هر نهال ، نقش و نگار می رسد
تازه نما دماغ خویش ، با وزش نسیم صبح
عطر دل انگیز سحر، زهر کنار می رسد
برو بسوی مرغزار، زارع پرتلاش بین
با پتک و بیل و داس ، به کشتزار می رسد
من در این غربت سرا ، عشرت ندارم هیچگاه
قتل و کشتار خلق ها ، **برگوشم بی شمار می رسد**
